

۳۱



فکر می کرد باهوش است!

Little Animal Stories

by Enid Mary Blyton

نویسنده: انید بلایتن

ترجمه: فرزانه سپاه منصور



سرشناسه: بلایتن، انید، ۱۸۹۷ - ۱۹۶۸ م.

Blyton, Enid

عنوان و نام پدیدآور: فکرمی کرد باهوش است! / نویسنده انید بلایتن؛ ترجمه فرزانه سپاه منصور.

مشخصات نشر: تهران: نشر نگارینه، ۱۳۹۶.

مشخصات ظاهری: ۷۲ ص. مصور.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۷۵۳۳-۹۸-۰

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

یادداشت: کتاب حاضر ترجمه‌ی بخشی از کتاب "little animal stories" است.

یادداشت: گروه سنی: ب، ج.

موضوع: داستان‌های کوتاه

موضوع: Short stories

موضوع: داستان‌های حیوانات

موضوع: Animals--Fiction

شناسه افزوده: سپاه منصور، فرزانه -، مترجم

رده بندی دیویی: ۱۳۹۵ ف ۶۳۵ ب ۸۳ / ۱۵۸۰۸

شماره کتابشناسی ملی: ۴۴۸۷۸۸۳



نام کتاب: فکرمی کرد باهوش است!

نویسنده: انید بلایتن (Enid Mary Blyton)

ترجمه: فرزانه سپاه منصور

چاپ نخست: ۱۳۹۶ تهران

شمارگان: ۵۰۰ جلد

نشر نگارینه: تهران، میدان هفت تیر

کوی نظامی، شماره ۲۵- کد پستی ۱۵۷۵۶۳۵۹۱۱

تلفن: ۰۹۱۲۱۲۳۲۳۹۴-۰۹۰۲۱۲۳۲۳۹۴-۸۸۸۲۸۷۸۸-۸۸۳۱۵۰۵۱-۸۸۳۱۰۰۷۱

دورنگاز: ۸۸۳۰۷۲۷۸ www.negarineh.ir صندوق پستی: ۱۱۴-۱۵۷۴۵

اقتباس و هرگونه چاپ و تکثیر بدون اجازه رسمی و مکتوب

نشر نگارینه ممنوع است و پیگرد قانونی دارد.

ISBN: 978-964-7533-98-0



داستان‌های که در این کتاب می‌خوانید:

۷	کارنیک
۱۵	جُبران محبت
۳۳	گُربه‌ای که ناخُن‌های خود را کوتاه کرد
۴۱	فکر می‌کرد باهوش است
۵۵	سگ کوچولوی ناراضی
۶۳	گُل سحرآمیز



کار نیک

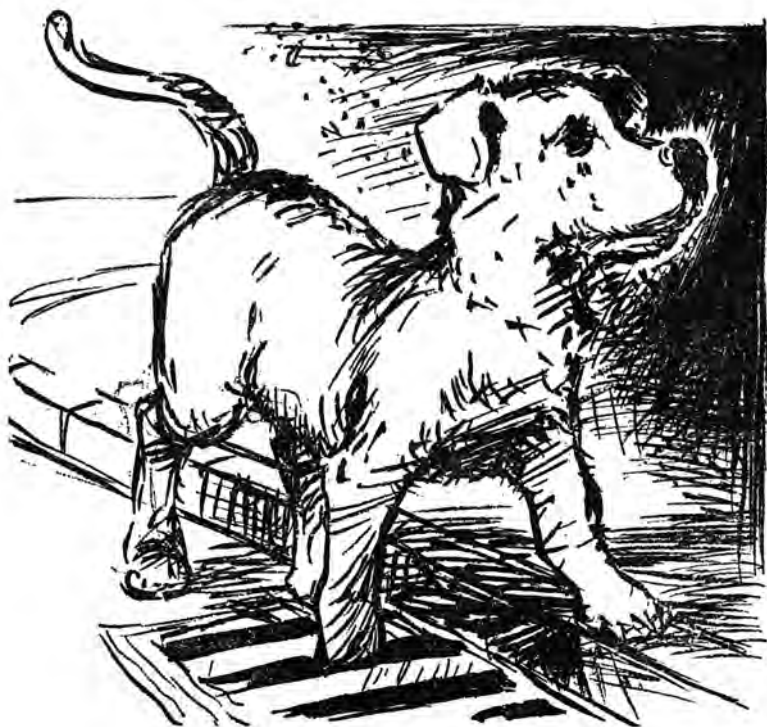
پسر خوبی به نام پیتربا پدر و مادرش در یک محله از شهر ما زندگی می‌کرد. او وظیفه خود می‌دانست که حداقل هر روز یک کار نیک انجام دهد و این وظیفه را هیچ وقت فراموش نمی‌کرد.

این کار را بعضی وقت‌ها با رساندن پیامی از طرف مادر به کسی، یا آوردن چیزی برای پدر که به آن نیاز داشت، یا کمک به کودکی که به زمین افتاده و زخمی شده بود، یا کمک به همسایه‌های سالخورده در کارهای که او توانایی انجامش را داشت، به انجام می‌رساند. او ناراحت می‌شد اگر روزی نمی‌توانست هیچ کار نیکی انجام دهد، چون در این صورت به قولی که به خود داده بود وفا نکرده و عهدشکنی کرده بود.



روزی رسید که او هیچ موردی برای انجام کار نیک خود پیدا نکرده بود. پدر و مادرش هم به او کاری نسپرده بودند و او هم به کودکی یا حیوانی که احتیاجی به کمک داشته باشد برخورد نکرده بود. به همین دلیل ناراحت از خانه بیرون آمد و آرزو می‌کرد برای انجام کار نیک آن روز به موردی برخورد.

در حالی که در پیاده‌رو خیابان نزدیک خانه قدم می‌زد
توله‌سگی را که روی آبگذر ایستاده بود دید و چون او را
می‌شناخت صدایش کرد. ولی توله‌سگ از جایش تکان نخورد
و ناله‌ای کرد. پیتربه حدس زد اتفاقی برای توله‌سگ افتاده
است. پیتربه طرف توله‌سگ رفت و متوجه شد که پنجه
پای توله‌سگ داخل شکاف حفاظ آبگذر گیر کرده و او از درد



و این که نمی‌تواند پایش را از شکاف بیرون آورد ناله می‌کند. پیتر فهمید که توله‌سگ با دیدن آبی که از زیر حفاظ آنگذر می‌گذرد، برای بازی، پای خود را داخل شکاف حفاظ برده تا به آب برسد، ولی با این کار پایش گیر کرده است.

پیتر در حالی که سعی می‌کرد پای توله‌سگ را از میان شکاف حفاظ بیرون بیاورد، به توله‌سگ با صدای آرامی توضیح می‌داد که او هر روز سعی می‌کند یک کار خوب انجام دهد ولی امروز کاری به او واگذار نشده بود و او هم دنبال فرصتی می‌گشت تا کار نیک خود را انجام دهد تا این که به توله‌سگ برمی‌خورد و فکر می‌کند کسی را که دنبالش بوده همان توله‌سگ بی‌چاره است که الان نیاز به کمک او دارد. پیتر راه‌های زیادی را با آرامش برای بیرون آوردن پای توله‌سگ امتحان کرد تا توانست با پیچاندن پای او به طرف راست، آن را از داخل شکاف حفاظ بیرون بیاورد.

توله‌سگ وقتی پایش آزاد شد، خیلی خوشحال شد و سعی کرد پای متورم خود را حرکت دهد و در همین ضمن هم به عنوان تشکر دست‌های پیتر را می‌لیسید.

پیتر به توله‌سگ گفت: «صبر کن حیوان بی‌چاره هنوز
انجام کار نیک من تمام نشده است. با من به کنار آبگذر بیا
تا پایت را با آب سرد بشویم تا ورم پایت از بین رفته و دردت
کاهش یابد.»

پس از آن که پیتر پای توله‌سگ را شست و درد پای
توله‌سگ کم شد او توانست روی پای خود ایستاده و راه برود.





حیوان از این که کسی به کُمش آمده سپاس گزار بود و فکر کرد که چه عقیده خوبی است که او هم بتواند هر روز یک کار نیک انجام دهد و به دیگران کُمک کند. او تصمیم گرفت برای آن که او هم سگ مفیدی باشد هر روز لاقل یک کار خوب انجام دهد و تا می تواند به دیگران کُمک کند. سپس آن دو به خانه های خود بازگشتند و آن روز هم گذشت.

روز بعد، توله سگ با تصمیمی که برای انجام کار نیک گرفته بود، از خانه بیرون آمد. احساس کرد بوی پیتر به مشامش می رسد، خوب که همه جا را نگاه کرد، پیتر را دید که قصد دارد از عرض خیابان بگذرد. در همین لحظه خودرویی را دید که از دور ولی با سرعت زیاد به طرف پیتر می آمد، حدس زد که خودرو با این سرعت زیاد به پیتر برخورد خواهد کرد. ولی فرصتی نبود تا پیتر را از خطر آگاه کند.



ناگهان فکری به خاطر توله سگ رسید و فوری به روی پیتر پرید. پیتر بر روی پیاده‌رو افتاد و چند ثانیه پس از آن، خودرو با سرعت زیاد از کنار پیتر گذشت. پیتر که تازه متوجه ماجرا شده بود رو به توله سگ گفت: «حیوان با وفا، این تو بودی که زندگی مرا نجات دادی؟ من دیروز یک کار خوب برای تو انجام دادم و تو هم امروز برای من.» سپس رهگذرها که شاهد اتفاق بودند به طرف آن‌ها آمده و توله سگ را تشویق کردند.

آن دو یک پیام هم برای شما فرستادند:

«سعی کنید هر روز یک کار نیک انجام دهید.»

«ما هم قول می‌دهیم هر روز یک کار خوب انجام دهیم.»

جبران مُحبت

مک، سگ کوچک و دوست داشتنی بود که در خانه هیلدا و ترنس زندگی می‌کرد. او هر روز به همراه آن دو به گردش می‌رفت.

آن‌ها بسیار مهربان بودند و هر روز غذای زیادی برای خوردن و کاسه‌ای پُر آب برای نوشیدن مک آماده می‌کردند. هم‌چنین هر روز صبح موهای او را شانه کرده و شب‌ها به لانه او سرکشی می‌کردند، تا مطمئن شوند که پوشال و کاه به مقدار کافی در لانه‌اش باشد.

ترنس و هیلدا علاوه بر مک یک حیوان خانگی دیگر نیز داشتند و آن ماهی قرمز بزرگی بود به نام رودلف بود. محل زندگی رودلف ظرف شیشه‌ای گردی بود که در ته آن مقداری

علف و گیاه قرار داشت. رودلف داخل ظرف و دور تا دور آن می‌چرخید و بچه‌ها را از پشت شیشه تماشا می‌کرد.

او هم چنین مک را نیز به خوبی می‌شناخت و زمانی را که مک یک توله سگ کوچولویی بود و به این خانه آورده شده بود را به خوبی به یاد داشت. در آن زمان مک به قدری کوچک بود که به زحمت راه می‌رفت، رودلف نیز به راحتی از درون ظرف خود او را تماشا می‌کرد و از آن جاکه تا آن زمان هرگز توله‌سگی ندیده بود در تعجب بود که او چیست؟

مک کم‌کم رُشد کرده و بزرگ‌تر می‌شد و توجه‌اش به رودلف جلب شده و آرزو می‌کرد بتواند او را از نزدیک ببیند. ظرف شیشه‌ای رودلف همیشه در پنجره خانه قرار داشت و بچه‌ها ضمن غذا دادن به ماهی قرمز بزرگ از تماشای او در حال شنالذت فراوان می‌بردند.

رودلف هم با علاقه و از زیر چشم از میان گیاهان داخل ظرفش بچه‌ها را تماشا می‌کرد.

وقتی بچه‌ها می‌خواستند به او غذا دهند، به سرعت دماغ قرمزش را از داخل آب بیرون آورده با حرص و ولع زیاد